

کیفیت ترسیم مسئله مثال افلاطونی و تفوق آن بر حقیقت عالم مثال (۳)

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث راجع به تصویر صور افلاطونی و کلامی که مرحوم شیخ راجع به ایشان دارند را إن شاء الله در این جلسه و جلسه بعد در همین حد - می شود گفت که صریح مطلب هم هست - عرض می کنیم و بعد این مسئله ادامه پیدا می کند که دیگر فرصتی برای بعدش نیست.

اگر در نظر رفقا باشد در جلسات قبل عرض کردیم که در مسئله مثل افلاطونی، اینکه فلاسفه اشراق هم بعد از ایشان همین مسئله را پیگیری کردند و این مطلب را به اشکال مختلف بیان کرده اند مخصوصاً شیخ اشراق که ایشان در این قضیه خیلی تأکید دارند و حکایت از یک نوع بینش باطن و الهاماتی می کند که برای این بزرگان حاصل بوده است و به واسطه آن توانسته اند که مسائل شهودی را با مبانی عقلی وفق بدهند و این یک مطلب خیلی مهمی است که به انسان این مسئله را تفهیم می کند

که این مطالب عقلی و مسائل حکمی صرفاً براساس استدلال‌های عقلی و قضایای منطقی خشک نمی‌تواند صورت پیدا کند بلکه باید یک پشتوانه‌ای داشته باشد که بتواند بر آن اساس این قضایا جنبه حضور عینی خودش را در انسان نشان بدهد و آشکار کند.

خصوصیات افراد ضعیف‌الاعتصال با مبدأ

افرادی که از نقطه نظر اتصال با مبدأ دچار ضعف هستند و به واسطه غفلت‌ها و نسیان‌ها و تعلقات از این ارتباط بعید می‌باشند اینها نمی‌توانند به آن مفاهیم حقیقی و صحیح و مبانی صحیح و منطقی عقلی دسترسی پیدا کنند گرچه از نقطه نظر فکری و عقلی بخواهند نسبت به آنها اظهار نظر کنند. بله، یک صورت‌ها و تخیلات و چینش‌هایی در ذهن آنها نسبت به این مطالب پیدا می‌شود ولیکن آن فقط در محدوده تصور هست نه در مسئله ورود این تصور به مرتبه سرّ و به مرتبه قلب، بلکه در عالم ذهن یک تصوراتی را ضمیمه می‌کنند و در کنار هم قرار می‌دهند و نتایجی می‌گیرند و چه بسا این نتایج در حالات مختلف تغییر پیدا کند.

اما آن کسانی که اتصالشان برقرار هست و از این نقطه نظر مشمول افاضه مستمر نسبت به این حقایق هستند اینها علاوه بر این تصویرها و چینش‌هایی که در ذهن نسبت به قضایای منطقی دارند یک نوع اطمینان قلبی [هم دارند] که آن اطمینان قلبی تزریقی و اعتباری و تصنعی نیست؛ یک نوع اطمینان قلبی که حاکی از اتصال مستمر در نفس آنها هست و آن اطمینان قلبی باعث می‌شود که گنه و حقیقت این مبانی عقلی را بتوانند در وجود خود [احساس کنند]، گرچه به صورت تام هم نباشد ولی حداقل به صورت مبهم و اجمال بتوانند این را در وجود خود احساس کنند. بر این قضیه شواهد و قرائنی هست و انسان خودش می‌تواند به این مسائل پی ببرد و به این مطالب برسد. درقبال این مسئله که باید ما روی این مطلب خیلی دقت کنیم به خصوص اهل علم که اینها اصلاً مسیر و مدرسه آنها مدرسه علوم اهل بیت هست و مقصد از این علوم در وهله اول استناره قلب و ضمیر و در مرحله دوم اناره به خلق و هدایت آنها هست این مسئله خیلی جایگاه مهم و حساسی دارد

و در جلسه گذشته راجع به آن کیفیت و طریق مکتب  
تشیع و پیام اهل علم، مطالبی در ذهنم بود ولی  
نتوانستم بگویم چون بالأخره مجلس مقتضی نبود و  
حال من هم مساعد نبود ولی حالا احتمال دارد که  
بعداً در ادامه آن، مسائلی را داشته باشیم.

#### منبع و ریشه صور ذهنی

ما نسبت به این مسئله خیلی باید توجه کنیم که  
این مطالب و صور ذهنی که در ما پیدا می شود اینها  
چه منشئی می تواند داشته باشد و چه ریشه ای  
می تواند داشته باشد و منبع آن کجاست؟ از کجا این  
صورت ها و این تصویرها در ذهن می آید و چگونه  
در ذهن ما نقش پیدا می کند؟! شنیده اید که گاهی  
اوقات بعضی ها می گویند: فلانی شیطان را هم درس  
می دهد؟! یعنی واقعاً شیطان را درس می دهد، یعنی  
به جایی می رسد که شیطان برای اغواء او کم  
می آورد! خود شیطان از شیطنت او در عجب می ماند  
که این چیزها را ما هم بلد نبودیم این از کجا این  
مسائل را آورده است؟! اینکه می گویند، یک واقعیت  
است و فقط اغراق و مبالغه نیست یعنی انسان در  
تصویر قضایا در ذهن خود و در کیفیت چینش

مطالب نسبت به امور شخصی و یا امور اجتماعی به یک مرتبه‌ای می‌رسد که شیطان در این مسئله لنگ می‌زند و نمی‌تواند آن منبع پیدایش این مطالب ذهنی او را پیدا کند! مطالب او را نمی‌تواند پیدا بکند و این خیلی مسئله عجیبی است! خیلی قضیه عجیبی است و باید به این مطلب توجه کرد! به خصوص اهل علم و آن افرادی که به دنبال اناره و ارائه مطالب به مردم هستند نسبت به این قضیه خیلی باید توجه کنند که حدس بزنند منبع تصورات آنها کجاست؟ مصدر مطالب ذهنی آنها کجاست؟ و آن مرجع قضایایی که برای مردم بیان می‌کنند در کجا می‌تواند قرار بگیرد؟ علی‌کلّ حال این قضیه قضیه‌ای است که بسیار بسیار مهم است؛ یعنی همان طوری که ما نسبت به تلقی مبانی عقلانی و فلسفی و عرفان نظری ارتباط بین قلب و بین مبدأ این مبانی را شرط اصلی برای تلقی می‌دانیم و کسانی که به دنبال این مطالب هستند ولی دست‌شان از اینها کوتاه است صرفاً یک نقوشی را در ذهن دارند بدون اینکه این نقوش از مرتبه تصویر پافراتر بگذارد و در قلب بنشیند و آن حقایق

در قلب و در ضمیر متمکن بشود هیچ کاری انجام نمی‌دهند. بودند افرادی که اهل درس بودند اهل بحث بودند و این مطالب را هم، مباحثه می‌کردند و سالیان سال با این مطالب سرگرم بودند و بعد می‌بینیم که از جای دیگر سر درمی‌آوردند و به مطالب دیگری می‌پردازند و خلاصه آنچه را که عمل آنها و کلام آنها و تصرفات آنها نشان می‌دهد با آنچه که در قلب و ذهن آنها می‌گذرد در تنافی تام قرار دارد. خیلی‌ها بودند و الآن هم هستند و این مسئله یک مسئله رایج و دارج است.

این مسئله که باید قلب نسبت به این مطالب آمادگی برای استناره و استفاضه را داشته باشد و الا اناره از آن طرف تام است و افاضه تام است ولی از طرف قابل اگر آن استعداد قبول نباشد آن فاعل در اناره و در ارائه مسئله نمی‌تواند تأثیرگذار باشد. این یک مسئله واقعی است و شوخی هم بر نمی‌دارد و امتحانش هم مجانی است و هر کسی می‌تواند این مسئله را در وجود خود بیازماید؛ نسبت به کیفیت راهش، مراقبه‌اش، ارتباطش با مسائل خارجی و تصورات ذهنی می‌تواند نسبت به این مطلب یقین

پیدا کند و تصدیق کند! این مسئله‌ای نیست که ادعایی و اعتباری باشد و بخواهیم از پیش خود بگوییم بلکه اینها چیزهایی است که بزرگان این مطالب را تأکید کردند و حتی بزرگان از مشاء نیز بالأخره تا حدودی به آن رسیدند. نه فقط حکمای اشراق مانند افلاطون و شیخ اشراق و امثال ذلک بلکه خود آن بزرگانی که اینها مایهٔ ربطی آنها باز به اندازهٔ آنها نبود ولی از این نقطه نظر ما نسبت به این مسئله می‌توانیم بگوییم که اعتراف داشتند و کم‌وبیش متوجه این قضیه شده بودند که یک خبری هست و یک قضیه‌ای در اینجا وجود دارد که آن قضیه مافوق آن مرگب و دواتی است که بر این صفحات نقش بسته است و این کلماتی است که در اینجا در کتب تدوین شده است. این مطلب، مطلب بسیار مهمی است!

بنابراین می‌توانیم بگوییم: کسانی که در یک افق دیگری قرار دارند و راه آنها راهی است که اصلاً... دلیلی ندارند به این مسائل مراجعه کنند و غایتی برای آن متصور نمی‌شود که بخواهند بیایند خودشان را با

این مطالب سرگرم کند و وقت‌شان را بیخود نسبت به این مطالب بگذرانند و آنهایی که نسبت به این مسائل خرده می‌گیرند و خود را دور می‌بینند این خرده گرفتن، یک خرده گرفتن واقعی و صحیح هست یعنی آنها از نقطه‌نظر توغل در کثرات و از نقطه‌نظر انحراف در فکر و ذهن و از نقطه‌نظر مسائل منحرف کننده نفس در یک موقعیتی قرار دارند که نفوس ایشان نسبت به این مطالب خواهی نخواهی جنبه نفور دارد و اصلاً اسم این مسائل که می‌آید برمی‌آشوبند. اگر هزار دفعه اسم افراد معاند گفته شود طوری‌شان نیست و همین‌طور انسان را نگاه می‌کنند! اگر هزار دفعه برای اینها مطالب خلافی گفته شود خیلی اهمیتی ندارد ولی همین‌که یک اسمی می‌آید و یک حرفی از این‌گونه مطالب می‌خواهد زده شود چنان نفوری در نفس اینها پیدا می‌شود که به‌طور کلی باب قلب‌شان را نسبت به این مطالب مسدود می‌کند و اصلاً نمی‌گذارد فکر کنند و نمی‌گذارد اینها بفهمند.

چندی پیش بود اتفاقاً من با یک نفر از این‌گونه افراد در یک جا صحبت می‌کردم و همین‌که

می‌خواست به یک جایی برسد که مطلب بایستد و تقریباً یک چند ثانیه‌ای مانده بود که به یک نقطه برسیم یک دفعه به جای [دیگر می‌زد] گفتم: آقا جان بگذار این مسئله به یک جا برسد بعد نسبت به آن [صحبت می‌کنیم]. اصلاً نمی‌خواست نفسش به یک نقطه برسد. گفتم: دیگر فایده‌ای برای صحبت ندارد! شما بلند شو برو یک گوشی را اختیار کن برای شنیدن مطالب تو! ولی گوشی که بدون زبان گویا باشد که فقط بتواند مطالب را بشنود. فقط همین! این چه فایده دارد؟ همان‌طوری که من دریچه‌ی ذهن و قلب خود را به روی لا طائلات تو باز کرده‌ام تو هم دریچه‌ی ذهن و قلب خودت را به روی حرف‌هایی که به قول خودت لا طائلات است باز کن! پنج دقیقه باز کن! چرا می‌بندی؟! در اینجا منصف کیست و معاند کیست؟ چه کسی منصف است؟ چطور منصف است؟ وقتی که من خود را حاضر کردم برای اینکه مطالب خلاف تو را بشنوم و تحمل کردم و صبر کردم و اغماض کردم و صحبت نکردم بسیار خوب، حالا نوبت من است؛ تو مطالب

را بشنو! هر جایش که خلاف است همان جا دست

بگذار! چرا انسان این طرف و آن طرف فرار کند؟!

این خیلی مسئله مهمی است که از اول انسان

گرچه این علوم را می خواند - این قضیه برای ما اهل

علم خیلی اهمیت حیاتی دارد! - گرچه عمامه بر سر

داریم و گرچه قال باقر و قال صادق می گویم گرچه

با این گونه مطالب حشرونشر داریم گرچه خود این

مطالب را تبلیغ می کنیم ولی همه اینها نوار است

ربات است تمام این مسائل فقط یک ربات است!

دلیل قوی ربات بودن این است که تا این مسئله

می خواهد به آن مطالب و خود او برگردد می بینیم

مثل فنر کنار می رود! این معلوم می شود ربات است،

این سیستم پذیرش را در کامپیوتر این ربات قرار

نداده اند فقط سیستم کوک کردن و راه افتادن را قرار

داده اند که هرّی جلو برود! اما اینکه در یک جا بایستد

و مطالب دیگری به مطالب و اطلاعات او اضافه

شود، این قسمت را از این برنامه نویسی او حذف

کرده اند و تبدیل به خط یک طرفه شده است؛ خطی

که در آن خدا و پیغمبر هست و خطی که در آن امام

هست، خطی که در آن تبلیغ و اینها هست.

حالا سؤال بنده این است که اگر یک یهودی هم  
بیاید و همین مطالب را بگوید، با شمای شیعه چه  
فرقی می‌کند؟ یهودی که بیاید درس صرف و نحو  
بخواند، درس ادبیات بخواند، مطوّل بخواند، رسائل  
بخواند و همین دروس را بخواند و هم در اصول و  
هم در تفسیر و فقه رشد کند و بالا بیاید و یک مجتهد  
بشود ولی به شما نگوید که یهودی هستم، نماز  
بخواند از شما بهتر! چنان ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾<sup>۱</sup> را کِش  
بدهد که امام جماعت مسجدالحرام هم نتواند آن‌طور  
ادا کند! آن‌طور بیاید تعقیبات را بگوید که شیخ  
عباس در مفاتیح هم آن تعقیبات را نیاورده است!  
بالا تر از این چه می‌خواهید؟! زادالمعاد و ... همه را  
حفظ باشد [او با شمای شیعه چه فرقی می‌کند]؟!  
از اینها بودند! از اینها بودند و دیده شدند!

الآن این قضیه یادم آمد؛ در همان سفری که بعد  
از حج به کربلا مشرف شده بودیم حدود هفده ساله  
بودم. یک روز راجع به همین قضیه‌ای که خدمتتان

---

۱. سوره حمد (۱) آیه ۷. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۵۴:

«و نه راه گمراهان!»

عرض می‌کنم - که باید این مطالب در وجود انسان  
تمکّن پیدا کند والاّ هیچ فایده‌ای جز انباشتن مسائل  
روی هم و همین‌طور انبار کردن ندارد - مرحوم آقای  
حداد شروع به گفتن صحبت‌هایی کردند که خوب  
طبعاً مخاطب ایشان ما بودیم چون ما آن موقع تازه  
شروع به همین طلبگی کرده بودیم و من در آن وقت  
شاید مغنی و معالم و اینها می‌خواندم و کسانی که در  
مجلس بودند فقط مرحوم آقا - رضوان الله تعالی  
علیه - بودند و ما؛ یعنی ما مخاطب مسئله بودیم.

ایشان می‌فرمودند که یک نفر از افراد و از بزرگان  
و معاریف در نجف بود که با یک کاروانی به سمت  
مکه می‌رفتند. حمله‌دار آن کاروان یک آدم خیلی  
بی‌بندوباری بود و نسبت به مسائل خیلی بی‌قید بود  
به طوری که اصلاً افراد کاروان و آن حمله‌مواظب  
خودشان بودند هم از نظر سرقت و هم از نظر  
چیزهای دیگر! خلاصه رفتند و به یک جایی  
رسیدند؛ در یک منزلی نشسته بودند که بین ایشان  
[عالم] و دوسه نفر از همان زملاءِ خودش در یکی  
از همین مسائل بحث و صحبتی می‌شود و در این  
موقع آن حمله‌دار هم می‌بیند که اینها باهم شروع به

صحبت و سروصدا می کنند، او هم می آید می نشیند  
و به اینها نگاه می کند و شروع می کند هرهر به اینها  
خندیدن! آنها که کارهای او را و وضعیت او را دیده  
بودند، بیشتر هم ناراحت می شوند [و می گویند که]  
ما داریم چه می گوئیم و او دارد به ما می خندد و  
مسخره می کند و از این حرفها! [به حمله دار]  
می گویند که بابا اینجا جای تو نیست بلند شو برو و  
چه کار بکن و...! [حمله دار] می گوید که اتفاقاً جای  
من اینجا است و دارم به این چرت و پرت های شما  
می خندم! آنها متعرض می شوند و او شروع می کند  
با اینها صحبت کردن و در این مسئله همه آن چهارتا  
را محکوم می کند به طوری که اصلاً نمی توانند جواب  
بدهند! اینها همین طور مبهوت می مانند که او این  
حرفها را از کجا در می آورد! [این حرفها] به قیافه  
و کارهای او [نمی آید]! ما به خاطر او مواظب مالمان  
هستیم که او ندزدد! این آقا این قدر بی بندوبار است  
که نسبت به هر چیزی [لا قید است] اما اصلاً در این  
مسئله فقهی، همه ما را مالاند و شُست و کنار  
گذاشت! دوباره یک قضیه و مسئله ادبی و بلاغی

پیش می‌آید و او می‌آید از خود مطوّل، خط خود  
سکاکی را می‌خواند و شاهی در آنجا می‌آورد! اینها  
می‌بینند که نه بابا، در هر قضیه‌ای که وارد می‌شوند  
او دست بالا را دارد! اینها هم علمای معروف و  
حساب‌شده نجف بودند! بعد خلاصه بلند می‌شود و  
مسخره‌شان می‌کند و یک فحشی به آنها می‌دهد و  
یک چیزی به آنها می‌گوید و به دنبال کارهای خودش  
می‌رود! نه اهل نماز بود و نه هیچی! حالا او خیال  
خودش را راحت کرده بود و همه او را می‌شناختند.  
بعد متوجه می‌شوند که بله، او فردی بود - یعنی از  
[بین] صحبت‌ها [می‌فهمند]، خودش را معرفی  
نمی‌کند - که در نجف بود و تحصیل کرده است.  
[اهل] یکی از قراءِ ایران بوده است، بعد در آنجا  
[نجف] می‌آید با پدرش ساکن می‌شود و در آنجا  
درس می‌خواند و از نظرِ استعداد، استعداد خیلی  
زیادی داشته است ولی بعدها به واسطهٔ بعضی از  
انحرافات، لباس خودش را [درمی‌آورد] و می‌رود  
اصلاً اشتغالش را عوض می‌کند.

ببینید این خیلی مسئلهٔ مهمی است که این آقا اگر  
این کارها را انجام نمی‌داد و فقط در همان زی بود

چه کسی می‌فهمید که او الآن یک هم‌چنین سیره و سیرتی دارد؟! چه کسی می‌فهمید که او الآن به این حد از انحراف قرار دارد؟! اینها چیزهای خیلی عجیب و مهمی است که باید بدانیم و متوجه شویم که در پسِ هر اعلان به هدایتی، هدایت نخفته است و در پسِ هر دعوتی، نور و حقیقت قرار ندارد، این‌طور نیست!

خلفاء هم می‌آمدند و در جای رسول خدا صلی الله و علیه و آله و سلم نماز می‌خواندند، قضیه این‌طور بوده و به مسائل می‌پرداختند. این مطلب، مسئله بسیار مهمی است و این قضیه، خیلی قضیه مهمی است.

اگر یک یهودی بخواهد بیاید به این مطالب پردازد یا یک نصرانی بخواهد پردازد، الآن افرادی در خیلی از کشورها هستند که روی مبانی ما فکر می‌کنند، تحصیل می‌کنند، تأمل می‌کنند و افراد سرشناسی هستند و می‌فهمند. اگر نفهمند که نمی‌توانند دنیا را بگردانند بلکه می‌فهمند و ما را بهتر از ما تشخیص می‌دهند! تشخیص می‌دهند که این آقا

کیست، چیست، در نفس او چه نهفته است، تا چقدر راست می‌گوید و تا چقدر اهل ادعاء است! اینها را خوب می‌فهمند! ما خیال نکنیم که از نقطه نظر فهم و درایت گل سرسبد همه هستیم و دیگران هیچ اطلاعی ندارند و همه اینها ببوشی‌شنبه هستند و هیچ خبری از [مسائل ندارند]! نه آقا جان! می‌دانند، می‌فهمند، اینها را خوانده‌اند، نسبت به مطالب خوب خبر دارند و مسائل را درست ارزیابی می‌کنند! علی‌کلّ حال مسئله این طور است.

خب اگر این آقا که یهودی است برای ما آمد، از کجا بفهمیم که او فقط یک نوار است؟! [از او می‌پرسیم که] در فلان قضیه حکم شما چیست؟ [جواب می‌دهد که] حکم این است. دلیل، مدرک، منبع و مرجعش هم این است و مستندش هم این است. یک فتوای خیلی خوب و شسته‌رفته و بسیار تر و تمیز در اختیار انسان قرار می‌دهد و انسان او را اعلم می‌داند و از او تقلید می‌کند در حالی که خودش به یک کلمه از این مطالبی که می‌گوید ایمان و اعتقاد ندارد و همه این مطالب را برای فریب گفته است! از کجا بفهمیم که آن شخصی که در مقابل ما قرار دارد

این طور نیست؟ اینها چیزهایی است که نیاز به یک دیدگاه‌های دیگر و دیدهای دیگری دارد و با این مسائل فهمیده نمی‌شود و با این مطالب روشن نمی‌شود.

بنده در جاهایی بودم که اینها به این وضع و به این کیفیت نبودند! در یک مجلسی بودم که در آن مجلس شخصی از خود ائمه جماعات طهران صحبت می‌کرد، الآن فوت کرده است و بسیار هم فرد معروف و مشهوری بود. این قضیه برای خیلی وقت پیش است. می‌گفت که با یکی از افراد و فامیل به یک سفر زیارتی رفته بود و آن سفر زیارتی خیلی شلوغ بود، زیارت عتبات بود و والده او هم پیرزنی بود. می‌گفت که نزدیکی‌های صبح که شد در همان کربلا بلند شدیم نمازمان را خواندیم و من به شدت متوحش شدم که الآن نماز والده چه می‌شود؟ چون می‌دانم که بالأخره ایشان خوابش می‌برد و من هم نمی‌توانم در زنها بروم و مادرم را صدا کنم و بگویم که بلند شو و او را برای وضو ببرم و بیارم. همین طور در نگرانی شدیدی به سر بردم تا آفتاب زد و خیلی

عجیب همین‌طور نگران بودم! این قضیه را داشته باشید!

در یک مجلسِ عقدی، بنده با خود ایشان بودم. ما رفتیم نماز مغرب و عشاء را خواندیم و آن مجلس ادامه پیدا کرد و ایشان و افرادی که در آنجا بودند از ائمه جماعاتی که آمدند نماز مغرب و عشاء را نخواندند و نشسته بودند و به خوردن شربت و شیرینی و صحبت کردن و مسائل پرداختند! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - رفتند و نماز خواندند. اینهایی که می‌گویم چیزهایی است که واقعیات است! یعنی اینهایی که سرتاسر نشسته بودند هر کدام از اینها دارای مسجد بودند و هر مسجدی از هوا که پر نیست بلکه از مأمومین، از افرادی که ارادت به این آقا دارند، از آنهایی که به ایشان رجوع می‌کنند و محل رفت و آمد هستند مملو است. خب خیلی از اینها مجالس مهمی بود! هیچ‌کدام از این افرادی که همین‌طور نشسته بودند از جای خود تکان نخوردند و فقط مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - رفتند و نماز خواندند ما هم به دنبال ایشان رفتیم. یک اتاقی که در آن منزل بود که صاحب‌خانه [آماده کرده] بود.

ظرف و ظروف را این طرف و آن طرف کردند که جا برای نماز خواندن آماده بشود. بعد هم مرحوم آقا آمدند و آنها هم خیال کردند که خب حالا مثلاً کاری پیش آمده و خواسته‌اند تجدید وضو کنند. بعضی از آنها هم فهمیدند که مسئله، خواندن نماز بوده است. این قضیه و صحبت و حرف و نقل بین آن آقا و افرادی که بودند ادامه پیدا کرد. خب در این وسط یک عده بلند شدند رفتند و یک عده همین‌طور نشستند تا اینکه مجلس منقضی شد. تابستان بود و شب‌ها کوتاه و روزها بلند بود. وقتی که اینها از منزل خارج شدند که به منزلشان بروند بنده قطع داشتم که اقلأً نماز مغرب همه اینها قضاء شده است چون فاصله از منزلی که در آن عقد بود تا منزل آنها [به قدری بود که] قطعاً نماز مغرب قضاء بود. حالا نماز عشاء به نیت **ما فی الذمه** باشد یا مثل بعضی‌ها که قائل به اداء هستند که نماز عشاء تا اذان صبح [وقت دارد] یا هرچه باشد نسبت به عشاء کاری نداریم ولی نسبت به نماز مغرب [قطع داشتم که قضا بود]. این آقای که می‌گفت: من چنان متوحش بودم که والدۀ

من [نمازش قضاء می‌شود]، پیرزن حالا نماز هم  
نخواند کسی کاری به او ندارد.

ای بدبخت تو که خودت این حرف را می‌زنی و  
این مسئله را با آن حدّت و شدت مطرح می‌کنی تو  
دیگر چرا [نماز خودت را نخواندی]؟! این قضیه  
چیست؟ اینها به خاطر این است که یک کلمه از  
«**الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ**»<sup>۱</sup> در قلب او وارد نشده است.

عین آن یهودی است که فقط اینها را بخواند و نه به  
پیغمبر ما ایمان دارد نه به امام ما، نه به قرآن ما، نه به  
کعبه ما، نه به وسائل الشیعه، نه به زادالمعاد مجلسی  
و اقبال سید ایمان دارد. به هیچ چیزی ایمان ندارد و  
فقط و فقط آمده می‌گوید که آقا الآن نان خوبی از آن  
درمی‌آید! کار است دیگر، شغل است دیگر، به جای  
اینکه حالا دانشگاه برویم و چند سال معماری و  
مهندسی یا پزشکی بخوانیم، چند سال در حوزه  
برویم. ببینیم هرکجا می‌چربد [آنجا برویم] این هم  
یک طور است. مگر نبودند؟! من داستان‌ها برای شما  
نقل کردم از افرادی که از مأمورین بهتر از ما بودند و

---

۱. الأُمالی، شیخ صدوق، ص ۷۳۹؛ المقنع، ص ۷۳. جهت اطلاع بیشتر  
رجوع شود مطلع انوار، ج ۷، ص ۷۰.

در حوزه‌ها آمده بودند و به مراتبی رسیده بودند.

خدا مرحوم آقا میرزا هدایت الله غروی تبریزی را رحمت کند که در همین قم بنده از ایشان شنیدم که گفتند: ما وقتی که در نجف بودیم شیخ علی هندی را از چند مجتهد معدود نجف می‌دانستیم که پای درس آخوند رفته بود! بنده خودم از ایشان شنیدم - پدر مرحوم استاد ما رحمة الله علیه که آمده بودند - که او از چند مجتهد معدود بود. خب طرف چه کسی بود؟ جاسوس انگلیس بود! جاسوس انگلیس آمده مجتهد شده است؟ بله، خدا مغز داده، عقل داده، به هر کسی فهم و فکر داده است و خب به جای اینکه او برود آهنگری یاد بگیرد آمده طلبه شده است. به جای اینکه دانشگاه برود و پزشکی، مهندس، مخترع و مکتشف بشود به حوزه آمده است و همین مسائل را بهتر از بقیه خوانده است و همین [شیخ علی هندی] از مستشکلین درجهٔ یک درس مرحوم آخوند بوده است اما بعد که یک دفعه تقی به توقی می‌خورد و مسائلش مفصل است که یک دفعه سر از کجا درمی‌آورد! می‌بینی! این آقای

ریش تراشی که کلاه سرش گذاشته و با تأدیبی آمده جلوی میز، پشت ما نشسته است او دارد چه می گوید؟ او دارد حرف می زند. یک دفعه رو می کند و می گوید که اگر من صورتم را عوض کنم حالا من را می شناسید؟ شروع می کند به ریش گذاشتن از این ریش های قلابی که هنرپیشه ها می گذارند - هنرپیشه [صورت خود را] شش تیغه می زند ولی نگاه می کنی می بینی که کلی ریش دارد، او از کجا [این ریش ها را آورده است؟] در یک شب که ریش در نمی آید! پای صورتت کود شیمیایی داده ای که یک دفعه این قدر ریش درمی آید؟! - خلاصه یک دفعه از این ریش ها گذاشته بود و آمدند نگاه کردند و گفتند که تو شیخ علی هستی؟! حالا آنجا اینها را بخشید و کارشان را راه انداخت. حالا کلک و پدرسوختگی یا هرچه بوده است یا اینکه مثلاً یک رحمی هم در دلش بوده، خلاصه آنها را روانه کرده بود. در همین قضیه جنگی که بین انگلیس در عراق اتفاق افتاده بود و افرادی رفتند. مرحوم حاج سعید حبّوبی<sup>۱</sup> و ....

---

<sup>۱</sup>. جهت اطلاع به شخصیت مرحوم سید محمد سعید حبّوبی رجوع شود به مهر تابناک، ص ۱۸۹.

یک دفعه می بینند این طرف اِ اِ این شخص هست؟! در روز قیامت او ریش گذاشته است خدا یک کود می دهد این ریش ها می ریزد!! کود عوضی که اسید است. این اسید را به این [ریش ها] می مالد که اصلاً پیاز [این ریش ها] را هم می سوزاند! بعضی ها هستند که اصلاً هیچ [ریشی] ندارند به آنها کوسه می گویند.

هر کس به فکر خویش است \*\*\* کوسه هم به فکر ریش است

بباید ریش بگذارد و به مردم بگوید که ما ریش داریم!، کوسه [هستند] دیگر. خلاصه از این کوسه ها [زیاد است] و خدا در روز قیامت می گوید که تو با ریشت مردم را از من می راندی! نه اینکه به من دعوت کردی بلکه می راندی! چطور می شود او به سمت خدا دعوت کند؟! می راندن با تقدیم لیوان آب جو و ویسکی نیست، می راندن با وارد شدن در شهوات و اینها فقط نیست بلکه می راندن می راندن دل است. دل را برگرداندن از آن توجه به مبدأ می راندن است! او یک ویسکی می خورد و بعد هم توبه می کند و خدا هم او را می بخشد. یک لیوان نجس است که خیلی اهمیتی ندارد.

بله! آن سگ در عالم مکاشفه به بایزید چه گفت؟  
آن سگ گفت که از من اظهار تنفر می‌کنی که باران  
آمده و من خیس شده‌ام و ممکن است عباى تو را  
نجس کنم؟! آیا این نجاست را من از خود آورده‌ام  
یا خدا به من داده است؟! چرا از چیزی که من از  
خود نیاوردم بر من عیب می‌گیری؟!<sup>۱</sup>

خوب حرفی زده است و حرف خیلی قشنگی  
است! من که [این نجاست را] از خود نیاوردم. خدا  
تو را طاهر قرار داد و من را نجس قرار داد. مگر من  
نجاست را از پیش خودم آوردم؟! من از مادر که  
متولد شدم این حکم را داشتم. پس نه تو باید بر  
طهارت خودت فخر کنی و نه من باید بر نجاستی که  
او داده بر خود عیب بگیرم. اگر او بخواهد من را  
تبدیل به یک بایزید می‌کند - این را من دارم می‌گویم  
- و اگر او بخواهد بایزید را به من تبدیل می‌کند،  
آن وقت من باید از تو دوری کنم. ثانیاً تو می‌توانی  
این نجاست را با یک مشت آب بزدایی، صحبت من  
این است که برو به فکر خودت باش که با یک دریا

---

۱. تذکرة الأولیاء، ص ۱۴۸، با قدری اختلاف. جهت اطلاع بیشتر رجوع  
شود به عنوان بصری، ج ۵، ص ۱۵۸.

نمی‌توانی نجاست قلبت را از بین ببری! این نجاست

با یک دریا از بین نمی‌رود!

باید برویم و به این مسئله فکر کنیم. ما خیال

می‌کنیم تمام کارها همین گناهان ظاهری است و

حالا آن کسی که بی‌حجاب است، آن دختری که الان

بی‌حجاب است و این قدر از مویش پیدا است در قعر

جهنم است و ما هم در صدر بهشت آن بالا بالا

هستیم! نه آقا او مویش بیرون است حالا بیچاره

بدبخت در چه فرهنگی بوده است [که این طور شده

است] یا اصلاً به خاطر تفکراتی [این گونه رفتار

می‌کند]. آن روزی که بیایند محک بزنند و بگویند

که به خاطر چه چیزی [این کار را کردی؟] آن موقع

ما باید برویم پشت صف بایستیم و خود را مخفی

کنیم! خیلی از اینها رو سفید از آب درمی‌آیند. حالا

آن کسی که نماز نمی‌خواند کارش تمام است؟!!

همین؟! فقط یک روایت: «**فَإِنْ قُبِلَتْ، قُبِلَ مَا**

**سِوَاهَا وَ إِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَا سِوَاهَا**»<sup>۱</sup> را بلد هستیم و

---

<sup>۱</sup>. فلاح السائل، ص ۱۲۷. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله عمره

مفرده، ص ۳۷.

بقیه چیزها را رها کردیم؟! یا اینکه نه آقا جان! او یک توبه می کند و یک گریه می کند، خدا می آید همه را می شورد و کنار می گذارد. او می گوید که ما نمی دانستیم و نفهم بودیم و فلان بودیم و خدا هم می بخشد و او پی کارش می رود و تمام می شود.

حر بن یزید با یک توبه کارش تمام می شود ولی آن عمر سعد است که این وسط می ماند و هیچ راهی برای او نیست! آن عمر سعد و آن شریح قاضی ها و ابوحنیفه ها هستند که در مقابل امام علیه السلام قد علم می کنند و می ایستند. فضیل بن عیاض سر گردنه ها را می گرفته و... ولی یک دفعه متنبه می شود و خدا او را متنبه می کند و او را برمی گرداند و می رود به آنجایی که عقل ما هم نمی رسد چون اینجایش [قلبس] خراب نبود! قضیه این است. اینجای ما خراب است این را چه باید کرد؟! اینجا خراب است!

نتیجه علم بدون قبول ولایت

یهودی بلند می شود می آید همه اینها را می خواند و بعد بهتر از ما می آید صحبت می کند و حرف می زند ولی ایمان ندارد، امام زمان را قبول ندارد،

مکتب را قبول ندارد و قرآن را قبول ندارد. پس این [درس‌ها و مطالعات] چه نتیجه‌ای برای او دارد؟! صفر، هیچ نتیجه‌ای ندارد! فقط نتیجه‌دنیایی بله، یک پولی به دست می‌آورد و زندگیش را می‌گذراند ولی هیچ نتیجه‌ای ندارد. و تو ای کسی که نمازت قضاء می‌شود با آن یهودی چه فرقی داری؟! چه تفاوتی می‌کنی؟! تو هم قبول نداری! تو هم آن محراب را برای دنیای خودت خواستی! تو هم آن مأمومین و آن مریدها و آن شرکت‌کنندگان را برای گرمی بازار خودت می‌خواهی!

یک شخصی در مسجد خودش در ماه رمضان منبر می‌رفت و صحبت می‌کرد و بعد به یک جای دیگر می‌رفت. جایی بود که او را دعوت کرده بودند و لابد اوضاع بهتری داشته است. این مسجد را هم به یک شخصی داده بود که حالا بیاید و منبری برود که مسجد در ماه رمضان خالی از وعظ و خطابه نباشد و در صحبت‌هایش - اینکه دارم می‌گویم خود آن فردی که حاضر بود این را به من گفت - می‌گفت که «بقیه مطالب را بنده در صحبت بعد خواهم

گفت: «یعنی شما آقایان بلند شوید و آنجا در صحبت من در فلان مسجد بیایید که مثلاً بعد از نماز به آنجا می‌روم و آقایان و افراد را بلند می‌کرد و به آنجا می‌برد و در آن مسجدش اگر افرادی می‌ماندند سی‌چهل تایی بودند، آنهایی که دیگر نمی‌توانستند بیایند یا حوصله رفتن نداشتند و روزه آنها را خسته کرده بود و چرت می‌زدند اینها می‌ماندند. اینها چیست؟ اینها کلک زدن است آقا جان! اینها بازی کردن با دین است، بازی کردن با احساسات، بازی کردن با فطرت، با وجدان، با ارزش‌ها و مردم است.

آن وقت خدا در روز قیامت می‌آید یک اسید می‌گذارد و تمام آن ریش‌هایی را که برای آن ریش‌ها مردم را جمع کردند، یک دفعه می‌سوزاند و طرف کوسه می‌شود! همه می‌ریزد. آن عمامه‌ای که بر سر اینها بود خدا آن عمامه را برمی‌دارد و می‌گوید که تو لایق این عمامه نیستی و کنار می‌گذارد. بنشین بابا! قبا داشتی؟! قبا را هم از تنت بیرون می‌آوریم. حالا مریدانت را صدا کن که اجازه ندهند! قبا را هم درمی‌آورند و عمامه را هم برمی‌دارند و کوسه هم که شده است، کوسه هم که خیلی قیافه قشنگی پیدا

می‌کند!! خلاصه کوسه که شده و ریش‌هایش هم که همه ریخته است بعد آن **وَاسْوَأْتَاهُ** آنجا می‌آید. آن وقت خدا می‌گوید که هان! تو در دنیا این طور بودی. نگاه کن! نه عمامه سرت بود، نه ریش داشتی، نه علم داشتی، این علم‌هایی هم که بود از تو می‌گیریم چون این علم‌ها برای ما بود و توسط بندگان خالص و صالح ما بود و توسط امام صادق من این علم‌ها در این کتاب‌ها قرار گرفته است و به تو ربطی ندارد. خدا می‌گوید که توسط امام رضای من [این علم‌ها در این کتاب‌ها قرار گرفته است]. تمام اینها را از تو می‌گیریم. خب بگو بینم آنجا به چه حقی از ما مایه گذاشتی؟! به چه حقی؟! تو که این بودی، تو که حُسنی نداری و... یکی یکی باید جواب بدهی! زندگی‌ات از ما بود، اطرافیانت از ما بودند، بیا و بروهایت از ما بود، مسائلی را که پیدا کردی از ما بود و همه اینها از ما بود، حالا هم یکی یکی به ما بده! نمی‌تواند بدهد! آن وقت می‌گویند که حالا آن طرف تشریف ببر. راهش هم که خب [معلوم است] ﴿وَمَا أَوْىٰهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ

أَلْ مَصِيرُ ﴿۱﴾ آدم را می‌کشاند و به آن سمت می‌برند. این مسئله و قضیه، قضیه مهمی است که این مطالبی را که ما داریم در وهله اول برای خود و در وهله دوم برای مردم بیان می‌کنیم باید متوجه باشیم که منبع این مطالب ما چیست؟ به خود مراجعه کنیم می‌فهمیم، خیلی مشکل نیست. اگر به خود مراجعه کنیم می‌فهمیم که منبع اینها چیست؟ اگر دیدیم خودمان هم پای این حرف‌ها ایستاده‌ایم، کمی امیدوار بشویم اما اگر دیدیم که نه آقا جان فقط در اینجا مردم باید پای قضیه بایستند و مسئله ما خیلی مهم‌تر است [اینجا کار خراب است].

آنچه که بنده در جلسه قبل عرض کردم واقعیت‌هایی است که ما باید از اینها پند و درس بگیریم. اگر این مطالب را با چشم خودم نمی‌دیدم، نمی‌آمدم به شما بگویم! این حرف‌ها جای دیگر نیست!

وقتی که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - از دنیا رفتند یکی از پزشکان ایشان - خدا آقای دکتر

---

۱. سوره انفال (۸) آیه ۱۶. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۷۵:

«و جایگاه او دوزخ بوده و بد بازگشتنی دارد.»

محمد توسلی را حفظ کند از دوستان صدیق و صمیمی ما هستند - در کنار من ایستاده بود و گریه می کرد. خب ایشان چه کسی بود؟ آن شخصی بود که از نقطه نظر موقعیت و تخصصش فرد برتری بود و رئیس هیئت جراحی بیمارستان و دانشگاه مشهد بود و کسی شک در موقعیت علمی و کارهای ایشان نداشت و بالأخره فرد [خبره‌ای بود] و فردی بود که با خیلی از افراد برخورد کرده بود و طرف شده بود، افرادی که دارای اسم و رسم و دارای نام و نشان و دارای موقعیت‌ها بودند، و به بنده چیزهایی می گفت که من تا به حال به کسی نگفتم. این شخص گریه می کرد و عبارت ایشان به من این بود: من دیگر بدون ایشان نمی توانم در ایران بمانم! می گذارم می روم، نمی توانم دیگر بمانم!

خب از ایشان چه دیده بود که دارد این حرف را می زند؟ امثال ایشان خیلی‌ها به او مراجعه کرده بودند و خیلی محل مراجعه بود چون شخص درجه یک از نقطه نظر [علمی] بود. خب ایشان نسبت به این قضیه چه دیده بود؟ بعد وقتی که من برای

بازدیدهایی که انجام می‌دادیم یک روز به منزل ایشان رفتم، خود ایشان به من می‌گفت که یک قضیه‌ای برای شما تعریف کنم. گفت که یک روز - چون مرحوم آقا یکی از عمل‌هایی که کرده بودند عمل فتق بود - که ایشان عمل کرده بودند و در منزل بودند، البته آن موقع من قم بودم، برادر شما تلفن می‌زند چون قرار بود که ایشان بیایند [ویزیت بشوند] و من می‌گویم که من می‌خواهم آنجا برای دیدن ایشان بیایم و در ضمن هم ایشان را معاینه کنم. ایشان می‌گوید که نه من می‌آیم، هرچه من اصرار کردم، ایشان می‌گوید: نه، برادرتان می‌گوید که آقا من نمی‌توانم خلاف آنچه را که پدرم به من دستور می‌دهد انجام بدهم و من گفتم که من می‌آیم، شما به ایشان بگویید که من آمدم. گوشی را هم قطع کردم. بخواهید، نخواهید ما آمدیم! می‌گفت که در کوچه که می‌آمدم با خودم این شعر را زمزمه می‌کردم:

میان ماه من تا ماه گردون \*\*\* تفاوت از زمین تا آسمان است!

گفت که این را همین‌طور زمزمه می‌کردم و می‌آمدم تا به منزل رسیدم. آمدم و نشستم و اتفاقاً صبحانه هم نخورده بودم، مثل اینکه صبح زود جمعه

بود که گفتند صبحانه هم آوردند و نشستیم صبحانه خوردیم. بعد به پدر شما رو کردم و گفتم که آقا من وقتی که داشتم در کوچه می آمدم با خودم این شعر را می خواندم. ایشان فرمودند که خب حالا این شعر شما چه نسبتی با ما دارد؟ گفتم که اتفاقاً قضیه خیلی نسبت دارد! می گفت که این عملی که انجام دادیم عمل فتق بوده است. می گفت که من روی شما عمل کیسه صفرا انجام دادم. عمل کیسه صفرا عمل مشکلی است. همان بیماری اکتیو که سنگ کیسه صفرا در مجرای کلدوک می آید گیر می کند و نمی گذارد صفرا وارد اثنی عشر بشود چون صفرا باید پشت اثنی عشر بیاید و اثنی عشر را تحریک کند و بعد غذای هضم شده در معده وارد روده بشود. آن مجرا مجرای کلدوک می شود، آن فاصله ده دوازده سانتی که بین صفرا و [اثنی عشر] است. سنگ مانع می شود و صفرا دوباره در کبد برمی گردد و کبد هم که خب از صفرا چیز است و به خون می زند و تمام بدن زرد می شود که البته این شبهه یرقان است، یرقان این نیست بلکه شبهه یرقان است البته کار یرقان را در واقع

انجام می‌دهد، هیاتیت. [سنگ صفرای] ایشان آمده بود و گیر کرده بود و این عمل عمل بسیار مشکل داخلی است چون مشکل است. می‌گفت که من در آن موقع یادم هست اکثر افرادی که پیش شما می‌آمدند حتی در جلوی من می‌گفتند که آقا شما که امکانات دارید خارج بروید. آنچه که من در جلسات قبل عرض کردم مربوط به چشم ایشان بود. الحمدالله ایشان یکی دو تا عمل که نداشتند، چندتایی بوده است! در هر عضوی از ایشان دست بگذارید برای آن به بیمارستان رفته‌اند.

علت مراجعه نکردن مرحوم علامه طهرانی به دکترهای خارج از ایران

خلاصه من با گوش خودم می‌شنیدم که فلان شخص که به دیدن شما آمده است، شما را تشویق به رفتن به خارج می‌کرد و شما همان موقع به من فرمودید که من چگونه از پیشگاه علی بن موسی الرضا علیه‌السلام بلند شوم و در بلاد کفر بروم و خود را به دست یک مشت افراد بی‌دین شراب‌خوار - با این عبارت - بدهم که آنها بیایند و مرا که یک عالم دینی و مبلغ دین و مبلغ امام صادق علیه‌السلام هستم و مدعی افتخار مکتب و برتری مکتب و هدایت آنها

و مدعی خلاف آنها هستم را مداوا بکنند؟! من چگونه بیایم به عنوان یک عالم دینی [این کار را بکنم]؟! من جواب امام صادق را در روز قیامت چه می توانم بدهم؟! باید روی این عبارت فکر کنیم!

«جواب امام صادق را در روز قیامت چه می توانم بدهم?!» در حالی که در همین جا [دکترهایی برای رفع این مشکل هستند] حالا یک وقتی دکتر نیست و امکان ندارد با یک توجیهاتی که حالا خود آقایان هم لابد بلد هستند [می شود رفت] ولی وقتی که بهترین پزشکان در همین ایران خودمان هستند، همین بچه مسلمان های خودمان هستند، همین افرادی که اینجا هستند [چرا آنجا برویم]؟! مگر کله اینها [قدرت علمی و هوش اینها] کمتر از آنهاست؟! الان بهترین دکترهای آنها ایرانی هستند! الان بهترین جراح مغز دنیا کیست؟! مگر ایرانی نیست؟! مگر بهترین چشم پزشکان دنیا ایرانی نیستند؟! مگر بهترین جراحان قلب دنیا - حالا نمی خواهم اسم ببرم - در همین سوئیس و این طرف و آن طرف همه ایرانی نیستند؟! خب اینها همه ایرانی هستند که بلند شدند

رفتند و به اسم آنها [درمان می کنند]. خب اینها همه خلاف است که بلند شدند به آنجا رفتند. باید به اینجا بیایند. اینها برای این مملکت ما و برای مردم ما است. آن وقت آنها پُزش را آنجا می دهند که ما چه هستیم. حالا در این وسط چه عللی هست و چه مسائلی باعث شده است که این اتفاق بیفتد، نه ما در این قضایا خیلی وارد هستیم و نه صلاح بر این است که وارد شویم!

علی کلّ حالّ قضیه این است و من بلند بشوم [به خارج بروم] برای چه؟! با وجود یک شخصی مثل شما در اینجا هست من برای چه بلند شوم به آنجا بروم؟! برای اینکه امثال شما هستند. من عبارت ایشان نه عبارت اهل علم بلکه عبارت یک پزشکی که کاری با اهل علم ندارد و در یک فضای دیگر اصلاً بار آمده و رشد کرده است، اصلاً در یک حال و هوای دیگری بزرگ شده است و با این کتابها سروکار ندارد [را می گویم]. گرچه اینها را ندارد ولی وجدان دارد و وجدانش را از دست نداده است و فطرتش از دست نرفته است! بابا مردم فطرت دارند، گاه نخورده اند، وجدان دارند، عقل دارند و

قدرت تشخیص دارند. می‌گفت که من دیدم این حرف حرفی است برخواسته از باورهای قلبی و مطالبی که شخص روی مسائل خودش باور دارد یعنی اعتقاد دارد. این می‌تواند او باشد درحالی‌که فلان شخص - اسم برد و من اسم نمی‌برم - زمین خورده بود و استخوان ساق پایش فقط ترک برداشته بود یعنی گچ هم نمی‌گرفتند چون خودش خودبه‌خود خوب می‌شد و نیاز به گچ گرفتن هم نداشت یک ترک بود. آن شخص بلند می‌شود - حالا دیگر توضیحات را نمی‌دهم - و با یک هیئت و جمعی به آمریکا می‌رود در بهترین بیمارستان‌های آمریکا به خاطر اینکه پایش ترک برداشته است! اینها را مردم دارند می‌بینند آقا جان! مردم دارند می‌بینند. اینکه من می‌گویم: برای یک سردرد می‌روند خیال نکنید که دارم اغراق می‌کنم، مردم دارند می‌بینند. انگشتش درد می‌کند بلند می‌شود پیش آن آقا و آن آقا می‌رود! بماند دیگر، حالا برای این پرونده‌ها چه بگوییم، مردم دارند می‌بینند درحالی‌که از آن طرفش دارد....

یکی از افراد به من می‌گفت که چشمش درد گرفته بود و قابل درمان نبود و در اینجا مراجعه می‌کند. البته این قضیه در زمان قبل از انقلاب اتفاق افتاد یکی از افراد که حالا یک ارتباطاتی هم با ما داشته است؛ از همین آقایان ائمه جماعات بود. در همین ایران به او گفته بودند که آقا این چشم چپ شما درست شدنی نیست. هر جا می‌خواهی بروی برو اما درست شدنی نیست و فایده ندارد، حالا می‌خواهی هر جا بروی برو. این آقای نماینده آقایان مراجع و نماینده آیات عظام که روزی سه برابر منزلش افراد بیایند و بنشینند و قلیان بکشند و بروند و دوباره خانه‌اش پر شود و خالی شود، بلند می‌شود و به کشورهای خارج؛ انگلیس، اتریش، غیر اتریش و اسپانیا و ... می‌رود که مثلاً برای چشم چپ ایشان ناراحتی پیدا شده است و بعد هم آنها می‌گویند که نه، همان تشخیص طبائی که در ایران بودند صحیح بوده است. یک نفر که در آنجا بود به من این را گفت که خودش کنار او بود نه از افرادی که با ایشان رفته بود - این حرف را ببینید تا آن وقت بفهمید آنچه که من می‌گویم راست است و دروغ نیست تازه این

قضیه مربوط به قبل از انقلاب بوده است - می گفت  
که وقتی که ایشان روی تخت خوابیده بود یکی از  
همان دکترهایی که در آنجا آمده بود که یک دکتر  
خیلی متخصص و مسنی هم بود، آمد و ایشان را  
معاینه کرد و به ایشان رو کرد [و صحبت کرد.] خب  
او که نمی فهمد دکتر چه می گوید. این پیرمرد که  
فارسی هم بلد نیست بفهمد حالا بخواند انگلیسی  
بفهمد! او کسی بود که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی  
علیه - می فرمودند: یک خط عروه بخواند بخواند  
فقط شش تا غلط نحوی در یک خط عروه دارد!  
توجه کردید؟! شش تا غلط نحوی فقط دارد! [دکتر]  
به انگلیسی به او گفت که معلوم می شود غیراسلام  
هم می تواند برای آقایان مفید واقع بشود! این چه  
طعنه ای بود؟! معلوم می شود در غیراسلام هم  
می شود مسائلی که مفید واقع بشود را پیدا کرد!  
این طور نیست که فقط در اسلام باشد یعنی برای چه  
بلند شدی اینجا آمدی؟! تو که این همه ادعا داری،  
آقای آخوند مسجد برای چه بلند شدی به اینجا  
آمدی؟! آمدی دست گدایی دراز کنی؟! بله، قبول

می‌کنیم، دست‌گدایی‌تان را دراز کنید و ما هم می‌فشریم و دست‌در‌دست‌شما می‌گذاریم ولی دیگر پزاسلام را به ما ندهید و دیگر به ما فحش ندهید! شما دست‌نیاز به ما دراز کردی ای آخوند! بیا بین روی تخت بیمارستان لندن خوابیدی و من دارم بالای سرت می‌آیم و معاینه‌ات می‌کنم، برای چه بلند شدی آمدی؟! مگر در ایران نداشتی؟! تازه ایرانی که آن موقع خودش برای خودش کسی بود و چه افرادی بودند، می‌گویند که بهترین دکترها در خود ایران بودند، حالا ما می‌رفتیم. مگر همان موقع در ایران نبود؟! آن زمان پزشک داخلی ما دکتر ناصر اتفاق بود، دکتر مهدی آذر بود که خودش جزو افراد جبهه ملی بود البته بعد رفت. اینها پزشکان داخلی بودند. وقتی یکی از مریض‌های مسجدی مرحوم آقا به لندن رفت، پرونده پزشکی او را که دیدند گفتند که با وجود دکتر ناصر اتفاق چرا شما اینجا آمده‌اید؟! اینها پیرهایی بودند که برای آن زمان بودند و همه فوت کردند. بهترین دکترهای دنیا ایرانی هستند و همه از ایران هستند. برای چه شما با وجود اینها اینجا آمدید؟! کارهای شما در فوق استاندارد

دارد انجام می‌شود.

[آن دکتر در لندن] آمد این را گفت که شما در اینجا آمده‌ای و داری دست نیاز را به ما دراز می‌کنی، آن وقت چرا داری به ما می‌گویی که انگلیس فلان است؟! این حرف مربوط به کیست؟ [تازه فرق پیدا می‌شود] اینها را ما می‌شنیدیم. آن وقت آقا [ساق پایش] یک ترک برداشته است عین عبارتش این است: بابا گچ هم نمی‌گرفتند خوب می‌شد، همین قدر پایت را در خانه دراز کن. هیچ چیزی نشده و مو برداشته است، با اشعهٔ گاما و رادیولوژی هم به زور ترک آن دیده می‌شود حالا بلند شده که به خارج برود!

لذا جملهٔ «من دیگر نمی‌توانم بدون ایشان اینجا باشم» به خاطر این است! ببینید مردم صداقت را می‌فهمند، مردم حقیقت را می‌فهمند، آقا مردم جو نخورده‌اند، اخلاص را می‌فهمند، صفا را می‌فهمند، کلک را می‌فهمند و هرچه بخواهیم مسائل را هم مخفی کنیم این طور نمی‌ماند و رو می‌شود و می‌دانند که چیست. علی‌کلّ حال مسئله بسیار است و ما نباید

به این گونه افرادی که این چنین هستند نگاه کنیم بلکه باید به دیگران نگاه کنیم.

علت سفر مرحوم علامه طباطبایی به انگلیس

یکی از دوستان بود جلسه قبل به من [یک شبهه‌ای] گفت، گفتم که من این شبهه را مطرح کنم که چرا مرحوم علامه طباطبایی - رضوان الله علیه - با آقای مطهری در یک سفری به انگلیس برای قلبشان رفته بودند. ایشان سؤال کرد که این قضیه چیست؟ گفتم که من در جریان این مسئله هستم. مرحوم علامه خودشان نمی‌خواستند بروند. البته این قضیه مربوط به قبل از انقلاب است و آقای مطهری می‌خواستند در آنجا بروند و با افرادی که در آنجا هستند ملاقات‌هایی داشته باشند با همان کسانی که در آنجا هستند. خلاصه آنجا هم برای خودش افرادی داشت و انجمنی بود و اشخاصی بودند. در یکی از این ملاقات‌هایی که مرحوم مطهری با مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در همان موقع داشتند، این مسئله را مطرح می‌کند که من در این سفری که دارم می‌روم می‌خواهم علامه را هم ببرم برای اینکه آنها هم ایشان را ببینند و اگر صحبتی دارند بکنند

درعین حال از ایشان یک چکابی هم بشود که وضعیتشان این بوده است ولی مرحوم علامه خودشان نسبت به این قضیه متمایل نبودند. من این را در اینجا تصریح می‌کنم که ایشان متمایل نبودند منتها مرحوم آقای مطهری قصد قربت داشت، اینکه چیزی نبود، شاید هم چنین مسئله‌ای در نزد ایشان به این کیفیت و به این وضعیت نبوده است که خوب حالا شاید اشکالی ندارد و مثلاً به جایی بر نمی‌خورد.

علی‌کلّ حال مسئله نسبت به مرحوم علامه با اشتیاق و رغبت ایشان نبوده است بلکه درخواست مرحوم مطهری برای این سفر بوده است و بنده این را خودم از ایشان شنیدم و در این قضیه گفتم که اگر یک وقتی شبهه‌ای باشد از این نقطه نظر حل شود. علی‌کلّ حال اگر مرحوم آقا بودند این کار را نمی‌کردند! این را هم باید گفت که گرچه حالا تقاضایی هست، خوب باشد ولی اگر ایشان بودند باز نمی‌پذیرفتند!

اللهم صل علی محمد و آل محمد